

کہ زیر بارِ تنگ گرفتاری نتوانست رفت و زہر

خورد و ببرد

دیگر سرگردگان پس از آنکہ مرانگان نخت شان کرد

رہائی خود را بہ بہائی گرانی خریدہ بہ پیشگاہ شہنشاہ
رفتند و بیدہ خشم پادشاہی نگریستہ شدہ بچاکریہا

پست نامزد و بشہرہای دور دست فرستادہ شدند

ہمت خان کہ یکی از افسران خسروی بود

و در کوششی کہ برای رہائی پسر خانجہان بہادر

و دیگر بزرگان نمودہ تیرش بسنگ آمدہ بود از اردو

والا درخواست یاری نمود و یافت و چون باہمان

سپاہ گلی کہ برای مراتہ بس می نمود بسراغ سنتا

بلند شد در پہنہ فراخی باو رسید و چنان یورش

مردانہ براو برد کہ اگر سپاہ مراتہ اندکی پامی افشودہ

داستان ترکمازان ہند

بودنتی ہم از شان زنده نمی ماند مگر چنان نکرود تا دشمن
را سخت و پر زور دیدند روی بگیریز نهادند

ہمت خان و نبال شان تاخت و آن گروه بہمان
شیوہ کہ شاہ کار شان بود اورا کشیدند بسرین
سختی و آنجا سراپ ہرزہ جنگی را برگروانیدہ بہ پیر ^{نش}
درآمدند و خودش را کشتند و سپاہش را شکستند

و رخت و سامانش را بہ یغا بروند

پس از آن سنتاجی بسوی جیحی برگشت و ذوالفقار
خان کہ از تانجور بر میگشت براو تاخت و تابی
دور اورا و نبال نمود و چون از جائی کہ بود آہنگ
گرد گرفتند جیحی منودہ بدالسنوی روی نمود سنتاجی
با او کہ در پاشنہ سپاہ خود بود تا یک فرودگاہ ہمراہی
کرد

ہمیں گونہ کارہا می ذوالفقار مردم را در گمان می انداخت
تا جانی کہ میگفتند یورشہای او ہم بر مرآتہ ساختگی بود
و بیشتر از ہمیں یکی کہ چون آمد و جہی را در میان ^{گرفت} (۱۱۰۹) (۱۶۹۷)
باز در نہان راہ پیک و پیام را با راجہ رام کشادہ
داشت میتوان باور کرد کہ در گرفتن جہی سستی
را کار فرمودہ از آن روی دست بدست میمالید کہ شہنشاہ
بمیرد و در کرناتک شہریاری خود را داویارانہ برپانما
و اگر داود خان کہ یکی از سرہنگان او بود از خشمیکہ
نامسلمانان داشت ہنگام مستی توپخانہ را بارہمی
بست کہ مایہ اندک زود خوردی شودین سخن نیست
کہ خونی بر در جہی تا ذوالفقار بود ریختہ میشد چنانکہ رفتہ
رفتہ ہمیں گونہ سخنان بگوشش اورنگزیب رسیدہ
در بارہ او چنان برآشفٹ شد کہ دوستانیکہ ذوالفقار

داستان ترکنازان هند

در دربار داشت اورا آگمانیدند که اگر از روی فرمانیکه تازه
 شهنشاه بتو فرستاد رفتار نکنی و بجای را با همه سببها
 مرته که در آن سوانه اند نگیری هیچ چیز نیست که آتش
 خشم شهنشاهی را فرو نشاند و ترا از سوختن در آن
 وارساند

چون ذوالفقار خان آنگونه نامه های دوستان مهربان
 خود را دید از فرجام کار اندیشید پس راجه رام را از
 همه آن نکارشها آگهی داد و باندزهای دوستانه
 اورا آماده گیر ساخت و چنان بندوبستی نمود که از
 میان لشکر خودش بی آنکه چشم زخمی باو رسد بگریخت
 و در ولاری به مناجی موره که یکی از سپهبدان خودش
 بود پیوست و ذوالفقار پس از آن بچند روز با هم
 { ۱۱۰۹ } نروبان کوشش کنند اندازان آتش رفتار
 { ۱۶۹۸ }
 { ۱۰۱ }

برآن دژ دست یافت و برای آنکہ پی را بہ شنشٹا
گم کند چند تن از مردم راجہ رام را فرمان زندان
جاودانی داد مگر در جہان گیر و وار با آنکہ او چنان نمیخواست
سیاری پامال مرگ و لکدوب پامی نیستی شدند و
بکدوتن از بزرگ و بزرگ زادگان مرآتہ نیز از آن
شمار بیرون نبودند

در جہان روزها کہ ذوالفقار خان جیحی را بچنگ آورد
بہ پای سپہبدی نخستین خود برگشت بخش کمک کرد
و در میان لشکر کشان مرآتہ خانہ جنگی آغاز شد

میان دناجی جاو و سنجاچی گورپارہ از پیش بہم خورده
بود و چون راجہ رام از اندرز پرتی نیدی خود را در کنار
کشید آن دشمنی آشکار نگشت تا آن اندرزگر بخرد ببرد
و آن رشکی کہ در گوشہ دل راجہ از سالہا بہ نامور پام

داستان ترکنازان بند

سنجابی خفته بود سر بلند نمود و آتش افروز دشمنی دیرین
 و ناجی که بر سنجا داشت شده دل در دل او گذاشت
 و او را بنا بود ساختن سنجا برگذاشت
 از نیروی جنگامیکه در نزدیکیهای بیجا پور بودند از رگبر جادو
 زبانهای جادو یا از گردانگیری و سنگ اندازی دیگری
 آب شکران سنجا تیره گردیده با سپیدشان در
 یک جوی زلفت و سنا ناگهان شکر پروری که آینه
 از سپاه خودش و از آن و ناجی جادو بود در برابر خود
 دید و ناگزیر با چند تن از نزدیکان خود روی بگریز نهاد
 و ناجی جادو چند دسته سپاه بدبال او روان
 ساخت و بانیمه شکر مرآه که از سنجا جدا شده بودند -
 آهنگ کرناک نمود
 اورنگریب که از دودلی آن گروه شنید شادمان گردید

و دانست کہ شکارِ ماهی اکنون است کہ آبِ جوی گل آلود
 شدہ پس پنهان نویسانی را کہ در میانِ مرآتہ داشت
 پولہای ہنگفت فرستادہ دستِ شان را بہرگونہ بخش
 کہ کار افتد بر کشاد و آنها کوششہای خودشان را بجا
 آورده از بہر رویدادیکہ در میانِ آن گروہ روی میس نمود
 شہنشاہ را از بہرہ شگرفی خوشنود میساختند چنانکہ آن
 سپاہی کہ دنبال سننا تاختند او را از بیابانی بہ بیابانی
 انداختند و چون او را در ہنگامیکہ او دشمن را دور
 دانستہ در جوی تن خود را می شست بیدند براو ریختہ
 سرش را از تن جدا کردند آن سر را نزد اورنگزیب
 فرستادند

بہد رآن زودی ناگوجی منی کہ کشندہ سننا بود درخواست
 شہنشاہ فرستاد کہ دوبارہ برشتہ چاکرانِ شاہی درآید

واستان ترکنازان بند

و شهنشاه مانند پیش او را از خانه زرادان خود چنانکه بود

بشناسید

اورنگزیب این چاکری تازه او را پدید آفرین نگریسته در خواست
را پذیرفت و پایه او را بسی بلندتر از آنکه پیش داشت
برافراشت

سنجابی گورپاره یکی از سرهنگانی بود که داستان مرده
را به بهادریهایی او گنجایش نمازهای سیکران است
در ستایش او همین بس است که تا چند سال لرزه
در اندام جنگجویان منقول در انداخت و کشته شدنش بدان
پایان اورنگزیب را آسوده ساخت که کشنده اش را
با آنکه رانده در گاه بود به مهربانیهای گوناگون بنواخت
راجه رام که پیش از نمایش آن رویداد به ستاره
رفته آنجا را آرش گاه سرور می خود ساخته بود پس از

اندک آسایشی با سپاسیکہ داشت بسومی برین } ^{۱۱۱۱} _{۱۹۹۹}
 جنبش نمود و در آن سوانہ چندین تن از سرداران
 بسیار نامور مرآتہ کہ در خاندیس و گنگ توری و برار
 بناخت و تالان میپرداختند باو پیوستند و او بسپاسیکہ
 آنچنان شکریکہ بدان شمار ہرگز زیر درفش سیواجی
 فراہم نشدہ بودند روی بہ گنگ توری نہاد و باز یافت
 چوتہ (چار یک) و سردیسموکی کہ خواستہ پدری خود
 میدانت فرماد

ہمہ کسانیکہ سر بفرمائش نہاوند بزہار شش درآمدند
 و از ساخلو مغول کہ جایجا میمانند ہر کدام کہ دیدند و دم
 نروند از آسیب او جان بدر روند و آنانکہ ناکامیابانہ
 دستی در آوردند بہ تیغ پیابکی سرشان از تن جدا
 شد بہمین سان از دل ناندیر و برار و خاندیس

داستان ترکمانان هند

گزر نموده چهار یک خود را بازیافت نمود و هر کجا که پول نداشتند
 بدیند پیروی بر رفتار پدر خود سیوا جی نموده از کدخدایان
 دستاویز گرفت و سه تن از بزرگان اردوی خورا
 فرام داد به بگلانه و خاندیس و برار گزاشت تا آنچه
 براج دادنی بودند بازیافت نمایند و خودش هنگام
 بازگشت دست تاراج به جانانه برکشاد و آنجا سرگرم
 تاخت و تاز بود که ذوالفقار خان با شکر گرانی ناگهان
 بر سر او ریخته سپاهش را چنان در هم شکست که
 همه روی بگریز نهادند و مخولان با آن زور و شور و پی
 آن سپاه شکسته فتاوند که راجه رام پس از برداشت
 رنجهای بسیار خود را بدیند سینگر رسانید
 ریختن اوزن گزیب گروه تازه برای کاستن زور
 مرته و گرفتن او و ژهای آن گروه را از روی

ہمان گروہ و مردن راجہ رام چون اورنگزیب از شکرگشی راجہ رام آگهی یافت بزم کنگاششی بیاراست و ہمہ بزرگان بارگاہ را براس پیوسیدن آنجا خواست و در چاره سرکشی مرآتہ پوہ ہریک را پرسید و از آن اسدخان را پسندید چہ آن دستور ضرر مند چنین گفت کہ از گزاشتن ساخلو بسیار در جامہای گوناگون جلو پیشرفت تاخت و تازہ مرآتہ بستہ میشود مارا باید کہ ہمہ سپاہی را کہ درین کشور پرانند داریم یکجا فراہم کردہ دو بخش کنسیم یک بخش آنرا بکنگ سپاہ مرآتہ کہ سر شہر آشوبی دارند بر گماریم و در ہمان ہنگام بخش دیگر را برای بارہ کشائی بر در و درہا ایشان بگزاریم پس اورنگزیب در پیوون را و انجام آن کار نیک فرجام کہ بایستی ہم از آغاز پیش گرفتہ باشد

داستان ترکنازان بند

بگرد آمدن سپاه فرمان داد و از همه کارگرتزیکی بسپاه
ججی فرستاد

ذوالفقار خان که از روی نمودن دناجی جاود بسوی کرنا
از مرآت بدش آمده چندین بار بر او تاخت و بارها لشکر
مرآت را تا آنگاه بیچاره ساخته بود تا آنگونه فرمان از شهنشاه
یافت بار روی کران شکوه شتافت

پادشاه گرفتن دژهای مرآت را بگردن خود گرفت و شکر
گرانی زیر فرمان بیره اش (شاهزاده بیدار بخت پسر
عظیم شاه) همراه ذوالفقار کرده بتاختن بر راجه راس
دستوری داد و او چنانکه گفته شد آن کار را بانجام
رسانید

اورنگزیب از ناخوشتودی سران سپاه و افسران
بارگاه خود که در برماپوری خانه های بسیار خوب ساخته

آنجا را بگونه شهر با فروزی آراسته نموده بودند پروا
 نکرده لشکرگاه خود را از آنجا برداشت و پس از
 بیست روز بروامنه دژ و سنت گز فرود آمده آنرا
 بتوپ بست و پس از سه روز بکشاد و نام آنرا
 (کلید فتح) گذاشت و از آنجا دو سه دژ دیگر را گرفته
 روی به ستاره نهاد و چون را چند رپنت که سالار
 آن دژ بود از روی نمودن آن آسیب ناگهانی
 آگهی نداشت در باره فرامی چیزهای بایستی پیش
 بندی را کار نبسته بود چنانکه پیش از خوراک دو ماه
 ساختن آن دژ آنجا آماده نبود که اورنگزیب آنرا فرو گرفته
 سرپرده خود را بسوی باختر افراشت خاور را به تبت
 خان و فرودین را به شرمزی خان واگذاشت
 پس آنها همه جایهای سپرده به خود را گرفته رشتہ

استواری برای کار چاباری میکرد پیوسته و راه آمد
و شد را بر رویان یکباره بسته نمودند و بجز راجندر
پنت که پیشتر او را از رگزر بیماری راجدرام به سینگر
خوانده بودند و پرشرام تریم بک که او نیز خود را پیش
از انجام کار نجاشش به دژ پری در انداخته بود کسی
نوانست پای از دژ برون گزارد

چون راجندر از آنجا (ستاره) به سینگر رفت آوازه
در انداختند که او دژ ستاره را دانسته از آنج
در کار داشت تهی گذاشت و چون این سخن
بگوش اوزنگزب رسید برای پیشبرد دیگر کارها نامه
دوستانه سودمندی باونگاشت و آن بدست
پرشرام تریم بک افتاده تا روزگار درازی میان
بر در بخش و دلخوری شد چه اگر او سامان بایستی

وژ را آماده ساخته بود گرفتن آن چندان آسان نمی نمود
 چنانکه پس از دو ماه که خوراک باره گیان پایان رسید
 چون پرشرام تریم بک از دادن پول بسیاری به اعظم شاه
 برای چشم پوشی او در فرستادن گندم و چیزهای دیگر
 از یاران خودش بنزد بارگیان کامیاب شد کار باره گیان
 تا چند ماه دیر کشید و با آنکه سویهای باختر و فرودین و برین
 و خاور می آن را بتوپ بسته بودند چون دیدند که آرزوی
 دل بدست نیاید بر آن شدند که گوشه برین خاور می
 آنرا که استوارترین تیغه آن بود آهون زنند و تربیت
 خان آن کار را بگردن گرفته پس از چهار ماه و نیم
 دو آهون پنجه بی آنکه باره گیان آنگه شوند آماده ^{۱۱۱۱} _{۱۱۱۱}
 کار نموده هر دو را آتش زدند مگر برای آنکه همه
 باره گیان را بدانسوی کشند از اورنگزیب پیش از آن

کار درخواست نمودند که با پاپان شکوه مندی بدانسوی سوار
فرماید و چون اندیشه درستی کرده بودند هنگامیکه آهون
نخستین را آتش دادند سدا مردم مرآتة همراه پرپاک
جی که سالار و ژر بود بسوی همان آبام و بر پشت باره
برای دیدن شکوه سوارمی پادشاه انبوه شده بودند که
چندین شاخ کریوه شکافته شد و چند آبام آن و ژر کوه منیا
را بر پرانده باندرون دیوار افکند و بسیاری از باره گیان
را بهم درفش و مکر آهون دوین را که بزرگتر و آهونگران را
از آن پشت گرمی بیشتر بود چون آتش دادند از آنرو
که چنانکه بایستی بر آورده و پر کرده نشده بود چنان سخت
و پر زور بسوی بیرون پرید که گویند پیش از دو هزار تن
از منقول خرد و مرد شدند

پرپاک جی سرشکر از ترکیدن آهون نخستین در جانی که

پوستہ بہ بتخانہ بہاولی بود زیر خاک نہان شد و چون
 خاک را برکنند و او از زیر آن زنده برآمد آنرا زمین
 خجنگی و نیک بختی شمرده خواستند کہ باز پایداری کنند
 مگر چون شاہزادہ اعظم پیش از آن زیر بار نرفت کہ
 کہ از رسیدن خوراک بیارہ گیان چشم پوشی نماید بناگزر
 تن بہ سپرد بارہ در دادند و ہمو را در آن کار نزد شہنشاہ
 میانجی ساختہ و ژ را دست دادند و از ہمین یکی خراستکہ
 کشاون آن بارہ بنام شاہزادہ گشت نام آن نیز کہ
 ستارہ بود اعظم تارہ شد }
 در نیمہ ماہ چہارم بہان سال فرنگی کہ دو ماہ چند روز کم
 بہ نوغان بارش ماندہ بود ستارہ گرفتہ شد
 پس از آن سپاہ منول در پری را در میان گرفت
 و ساخلو آنجا چند روزی خودداری نمودہ در آغاز ہا

او ششم فرنگی که هم آغاز نوغان بارش است (وانگریزان
 آنرا (فسون) مینامند و پس ازین همه جا بدان نام یاد کرده
 خواهد شد) دست دادند که یکایک (فسون) فرودین و باختری
 با همان زور و شور که ویژه آن است فرار سید اروپوس
 مغلان را که از پیش بچاره سازی نپرداخته بودند فرود گرفت
 و آن سپاه چنان در مانده شد که پیش از آنکه از بندیه
 سرزیر شده رسیدند به خواص پور که بر کناره های رودمان
 افتاده و بارشش اندکی سبک و کمزور بود بسیاری از
 رخت و سامان و تن و جانشان به تباهی برخورده دچار
 سختی های جان گزای شدند

در آن میان شهر یاری مرآت از رگنر چندمی زیر و بالا شد
 و بزرگترین مایه آن مردن راجه رام بود که پس از آنکه
 بر در جاننه از ذوالفقار خان شکست خورده (از آنهمی که

کہ آن سپہدار ونبال اورا تا چندین روز رہا نکرو
 و او ہنگام گریز برای رہائی جان خود از سواری
 و اسب تازی پی در پی ناگزیر بود چون بہ سینگر رسید
 بیمار بیفتاد و چون ششش از کار افتادہ بود تا یکماہ از
 جگر خون بالا آورد و در نیمہ ہای ماہ سوم فرنگی
 کہ یکماہ پیش از افتادن (ستارہ) بود، سینگر از جان
 ہستی رخت بر بست

دو فرزند از او ماند ہترش دو سالہ از شکم تارہ ہانی
 از خاندان ماہیتی نامش سیواجی کہترش بہ سالہ
 از شکم راجس ہانی وخت گہانگی نامش سنباہی
 تاراہانی بدستیاری راچند پنت و دہاجی جاو و سنباہی
 و دیگر بزرگان در دم لگام فرماندہی بدست گرفتہ فرزندش
 را بجای شوہر نشاند و بیکدی ہمہ بزرگان راجس ہانی را

داستان ترکنازان هند

را زندان نمود و از همین رگزر مرگ راجه رام که آگیش پس
از یکماه بار دومی شهنشاهی رسیده ره آموز شادمانی بسیار
شد در آینده چندان سودمند روزگار پیرو زندان مغول

بخت

در خمی و کواص راجه رام

راجه رام از شایستگیهای پدرش سیواجی از آنچه به لشکر
کشی بستگی داشت دارای اندک بهره بود مگر از آنچه
پیوستگیش بکار کشور داری بود هیچ بهره نداشت
از خوبهائیکه ویژه خودش بود یکی بخشندگی بسیار بود همین
به نزدیکان خودش دیگری نرم دلی و مهربانی بی پایان بود
بجای همه کس و اگر تباهی سناجی کورپاره در نامه
کردارش بگارش نیافته بود در خونریزی بیجا به سکنای
او گواهی توانستی داد و اگر کار را بگردن دشمنان

سنا گزاردند کہ او را بر آن داشتند او در آن گناہ بی
دست میگرد و مگر اینکه سست آخشی و کم مغزی در کوا س
منشی او بجا میماند

اگر چه سپہ کشان اورنگزیب پس از گرفتن ستارہ و بیابان
چهار پنجبال ہمد و شہای بلند پایہ مرآتہ را یکی پس دیگری
بچنگ آوردند مگر از رہبر تند باد چندی در بنیاد شہنشاہ

مغول لرزشها در افتاد و از ہمانجا استواری پیداش
روی بہ سستی نہاد تا پس از آنکہ رویدادہای ناگوار دیگر
ہم بہنگامہای گوناگون دست بہم دادہ خاک آن سرای
والا را بیاد نیستی در دادند

از آنہایکی ویرانی کشور دکن بود کہ ہم از لشکر کشی های
مغول و ہم از تاخت و تاراشہای مرآتہ یکبارہ از
نہاد آبادی بیفتاد و بدہ آن پاسخ ہزینہ های لشکری و

داستان ترکنازان هند

شکوه مندی دربار اورنگزیب را ندا داد و از همین یکی
کار بجائی رسید که رفته رفته کشتکاران همان سان
نیازمند خوردنی شدند که سپاهیان شاهی و چون در گنجینه
خسروی چیزی نمانده بود برای خرید آنچه در کار داشتند
نمی توانستند به شهرهای دور دست پول بفرستند و اگر چه
اورنگزیب فرمانها میداد که از هندوستان همه چیز با پول
بسیار به دکن روانه دارند مگر چونکه راجپوتان تا هنوز دست
از ستیز و پیکار برنداشته بودند و از روزگار درازسے
گروه جات نیز پیروی آنان نموده تا در آگره را میزدند و
گروه دیگری هم در ملتان زیردشش گردگروند سرب
شورش برداشته مایه آشوب بزرگی شده بودند با آنکه آن
کشور نیز از تباهی آزاد نبود باز پولها و چیزها بود که هر روز
از هندوستان بار میشد و کاروانها بود که پی در پی

بہ دکن روانہ میگشت و مرانگان نیمہ کتر آن را را ہم میگزاشتند

درست بجای خود برسد

و بگر رفتار شاہزادگان بود کہ ہمہ دارای شکر فراوان

و شکوہ بی پایان بودند و از ہمین روی ہر یک از ایشان

مہر تاجداری داشت و گردن شہریاری بر میفرشت

و میخواست کہ پس از پدر خود خداوند تخت و دیہم

شود و بزرگان در بار نمیدانستند کہ ام یک از ایشان

را از خود خوشنود دارند و اورنگزیب کہ باید پدر خود شاہجہان

کج باخته بود بہمان گونہ در بارہ ایشان بدگمانی مینمود و اندازہ

نشانہای مہر و کین نہانیش کہ از رفتار او در جا

ہر یک از ایشان بہنگام ہای گوناگون آشکار میشد چنان

نامہسان بود کہ بزرگان کشور در ہر چند گاہ پارچہ فرجامہ

جانشینی را در کار گاہ اندیشہ خود باندازہ بالای کی از

ایشان میافتند و باز آنرا از دودلی پادشاه بر اندام او
چست نمی یافتند

پیش از همه پایان مهربانی دلی او به شاهزاده معظم
که فرزند مہتر و برانده جانشینش بود هویدا میگشت تا
آنکه از او بدگمان شده زندانش نمود و پس از هفت
سال (۱۷۹۴م) که آزادش فرمود بفرمانفرمای کابلش
فرستاد که دورترین سوانه کشورستانش بود و کوشش
سیاری کرد که او را از آنجا هم دورتر انداخته برنجهای
خونخوارش در اندازد و هیچبار درخواست او را که برآید

آمدن به پیشگاه جلیون میداد نه پذیرفت
پس از آن آن نگاه مهر را که از او برداشت به شاهزاده
اعظم انداخت و با او نیز بسز زسانید
در میان از او هراس یافت و گرچه زندانش نکرد مگر

کاری کرد کہ برای خودش سودی نداشت جز آنکہ اورا
از خود اندیشناک نمود و پامان آرزو خواہش خود را بہ
فریبندگی ہویدا ساخت

گویند گمان آہنگ جنبشہای خود سرانہ بر او برود بہ پیشگاہ
خودش خواند و چون از پوزش او بہ بیمناکی او پی برد
فرمود کہ در شکار گاہ بنارش دریافت پیشگاہ ہالیون
خود را سربند سازد مگر نہ با ہمراہی بسیار

شاہزادہ بفرمان پدر گردن نہادہ بیرون رفت
اورنگزیب پوشیدہ چنان کرد کہ ہنگام رسیدن او جائے
را کہ بایستی اورا بہ بیند بہ لشکرہای گزیدہ از ہر
سوی بر بست و پی و پی بہ بہانہ اینکہ ہمراہیانش
ہنوز بسیارند در پزیرایش و رنگ نمود تا آنکہ از شمارہ
آنها گام بگام کاستہ شد چنانکہ چون نزدیک جائے